

پروفسور دکتر علی اصغر حریری

پاریس

کار نابکاران

گفتار بیست و یکم

در گفتار پیشین باجمال توضیحی چند در پیرامون مقاله استاد اجل آقای پڑمان بختیاری معروض افتاد. دفتر باآخر رسیده بود و فرصت تنگ بود مرا باختصار کوشیدن بایستی.

دوستان در نامه های خود این را بر من خرده گرفته اند. میخواهند که رأی قطعی خود را در این مبحث بصراحت بی پرده گفته باشم و پرده شرم و ادب، عایق همان حقیقت نگردد.

مرا از بیان حقیقت پروائی نیست ولی با هیچکس هم آهنگ جنگ ندارم. پس طریق ادب را نباید فرو گذارم بویژه در مبحثی که سخن از ادب و دستور زبان می رود. در این نکته ها که بعرض میرسانم عمری تلف کرده ام و خداوند زمین و زمان گواهد است که ذره ای غرض وارد نیست. از تعصب هم بالکل برکنارم. نه از آن طایفه ام که عربی دانی را تنها شرط عالمی میدانند و در حین تکلم، مخرج «حوع» را چنان از حلق ادا میکنند که تازی حجازی هم از تقلید آن عاجز میماند و نه از آن گروه هم که استعمال لغات عربی را بزه ای سترگ می پندارند و در فارسی سره که می نگارند سخنانی می آرند که مانویان زمان سابور ساسانی هم - اگر زنده گردند - هیچ از آن در نمی یابند. (۱)

۱- در این جمله هیچ کلمه تازی وارد نکردم و نابرای سره نگاران نمونه ای باشد و ببینند که فارسی را میتوان سره نوشت بی آنکه به سخنهای نتراشیده و نادرست دساتیرو چهارچمن نیاز داشت.

من طریق وسط را برگزیده‌ام نه افراط می‌کنم و نه تفریط، این شیوه منست، توقع هم ندارم که دیگران از من پیروی کنند. نه پیغمبرم که امت داشته باشم و نه مجتهدم که گروهی مقلد من باشند. براهی می‌روم که بگمانم راست است. سالهای دراز در متنهای اصیل و قدیم پارسی مطالعه کرده‌ام و بطرز استعمال کلمات و جمله سازی پی برده‌ام متنهای مختلف را با هم سنجیده‌ام. حاصل مطالعات من این است که فارسی درست و بی غلط بسعدی خاتمه می‌یابد. میتوان با آثاری هم تاحدی اعتماد داشت که تا صد سال بعد از عصر سعدی نوشته شده باشند پس از آن آغاز دور انحطاط است و زبان فارسی روز بروز رو بخرابی می‌رود.

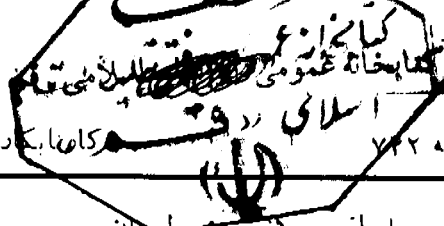
پس از چهل سال خاموشی دیدم زندگی روزوال می‌رود. در بیخ آمدم که نتیجه این زحمتهای جانکاه را با خود بگورم. گفتم ای علی اصغر حریری عمر را در کسب علوم بیهوده تباہ کردی. کیمیا آموختی و سیمابراسیم نکردی - پزشک شدی و بیماری را شفا ندادی - ادب و تاریخ خواندی و اثری از خود نگذاشتی.

علم چند آنکه بیشتر خوانی چون عمل در نویسند نادانی

نه محقق بود نه دانشمند گاه علم انسانی چارپایانی بر او کتابی چند

مردی بیدست و پا بودم. علاقه‌ای بکسب مال نداشتم. از دسته بازی وزدوبند بی خبر بودم اهل توقع و تقاضا هم نیستم. مردم سخت کوش بر کرسی‌ها نشسته‌اند. این زمان آن نیست که بسراغ اهل کار آیند. دور دور نابکار است. آنکه بناحق بر سر کاری جای گرفته از مردم کاردان گریزانست که مبادا بروی برتری جویند.

همه درها برویم بسته ماند. وقتی که در باب ادب سخنی از من میرفت، میگفتند کار او پزشکی است و اگر کسی بنزدیک پزشکان از من یاد میکرد، جواب این بود که او پزشکی را رها کرده و بادبیات پرداخته.



چو یاد از من کنی پیش ایوبان
 و گز نامم ببری پیش ادیبان

طیبیان از ادیبانم شمارند
 ادیبان از طیبیانم شمارند

سالها از آن تاریخ میگذرد که مرا با فرزانه‌ای یگانه و دانشمندی بیمانند - که برای تدریس در دانشگاه پاریس از آمریکا دعوت شده بود - نعمت آشنائی نصیب گردید. لازم بتوصیح نیست که مراد جناب آقای پروفیسور رضاست. من از دانش بیکران این استاد در شگفت ماندم. از هر باب که سخن بمیان می‌آمد، او را در آن مجال گفتار تنگ نبود.

مقام استادی و فرزانه‌گی او منظم، بوقار و فروتنی زود بر من مسلم گردید. در هر مبحثی باسانی و سادگی سخن میگفت بی آنکه قصد خود نمائی و اظهار دانائی داشته باشد. راست گفته‌اند که مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید. لازم میدانند و دعوی دانستن ندارند!

همه روزه پس از پایان درس یکدیگر را میدیدیم و در ضمن مکالمه و مصاحبه بتناوب و تواتر علم و ادب نقل مجلس ما بود و مرا کام از آن شیرین میشد. هر وقت که بدیدارش نایل میشدم پیش از آنکه دهن بر سخنی بگشاید این شعر بیادم می‌آمد و با خود زمزمه میکردم:

من خود ای ساقی از این شوق که دارم مستم

تو بیک جرعه دیگر ببری از دستم

در ضمن این مصاحبه‌ها بود که از تحقیقات تاریخی و لسانی خود برخی بعرض استادم رسانیدم. او بود که مرا ترغیب و تشویق بانتشار این تحقیقات کرد تا دیگران از آن بی بهره نمانند و اگر لغزش و خطائی در آنها هست دیگران مرا بر آن واقف گردانند. در آن زمان مرا با سه مجله ایرانی رابطه بود. یکی از آنها مجله محترم

یعنا بود ولی مدیر ارجمندان از آن قبیل است که مرا از طبیبان می‌شمارد و در عالم ادب بمن وقتی نمی‌گذارند جز در شاعری که مرا با آن الفتی شدید نیست. دیگری مجله پرمایه وحید است که مدیرین نسبت باین ناچیز لطف فراوان دارد. ولی تجربه بمن ثابت کرده بود که امور اداره چندان مرتب نبود و غالباً نامه‌های بنده بدست مدیر نمی‌رسید. سه دیگر مجله دانشکده ادبیات تبریز است که با شیوه آن هیچ موافق نیستم بویژه از روزیکه ادیب طوسی از مدیری آن برکنار شده.

از حسن اتفاق میان مدیر دانشمند مجله نفیس ارمغان و بنده از چندین سال باینطرف مرابطه و مکاتبه برقرار بود و آن جناب از نامه‌های مفصل من یکبار در مجله ارمغان منتشر کرد و عنوان «کارنا بکاران» خود بخود بر آن نهاده شد. این نامه نظر ادب‌دوستان بیغرض را جلب کرد که مرا با نامه‌های پرمهر و نوازنده خود وادار بادامه بحث نمودند. این کار خالی از دشواری نبود. سالها بود که بر اثر کارها و انتشارهای من در زمینه پزشکی دولت فرانسه بر حسب استثنا بمن - که بیگانه بودم - اجازه طبابت داده بود و چون از مساعدت اولیای امور ایرانی ناامید شدم، ناچار مطبی در پاریس دایر کردم که بتقریب همه اوقات مرا مشغول می‌داشت. یادداشتهای ادبی و تاریخی مرا هم یکی از دوستان مزور بهانه از من بیغما برده بود و دیگر نمیخواست باز بدهد. و این عمل چنان مرا منتظر گردانیده بود که سوگند خوردم تا دیگر گرد تحقیقات نگردم. با همه این اشکالها شانه از زیر بار نمیتوانستم خالی کنم که کفاره یمین سهل است و آزردن دوستان جهل. پس بهر وسیله بود ناچار شدم که دوستان آشنا و نا آشنا را اگر هم بقیمت تحریم خواب برچشانم باشد ناراضی نکنم. ادامه گفتارهای کارنا بکاران بر گردنم دینی شد که میبایست ادا بکنم.

در ضمن این گفتارها از غلطهای معروف سخن گفتم که از عهد انحطاط بتدریج در زبان فارسی راه یافته. گروهی از مردم باذوق پذیرفتند و مرا با نامه‌های مشوق

خود نواختند بجدی که موجب شرمساری من گردید چه من خود را سزاوار این همه تمجید و ستایش نمیدانستم و خواهم کوشید که مبتلای تکبر و غرور نگردم که آنرا آغاز فنای خود می‌پندارم. از دوستان خیر خواه استدعا دارم که در طی نامه‌های شیرین و مشوق خود از ستایش و توصیف پرمبالغه و اغراق آمیز خودداری نمایند. می‌ترسم اندک‌اندک بر خود مغرور گردم.

چو مولام خوانند و صدر کبیر بیایند مردم بچشم حقیر
گروهی دیگر بمخالفت برخاستند و خواستند از مقدار سخنان من بکاهند
ولی راهی جز مغالطه نیافتند و از گفته‌های من تعبیرهایی کردند که هرگز مراد
من نمی‌بود.

من کی گفتم که «الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم» آیه قرآنست؟ یا «دارمستر»
را باید «دارمسطاطار» نوشت؟

عرض کرده بودم که مسلمانان حرف «تس» را بصورت «ص» مینویسند این حرف
«تس» در حقیقت حرف «ج» است اما بسیار رقیقتر از آن چنانکه استاد محترم پژمان
بختیاری هم در جزو مثالهایی که می‌آورد کلمه گچ را وارد میکند که عرب «جص»
مینویسند.

اما از محضرشان معذرت میخواهم اگر بگویم که «تاریخ» با آنکه فارسی است
ربطی به ما هر روز ندارد. این گونه تعبیرات ساخته مغز کسانی است از قبیل حمزه -
اصفهانی و میرزا آقاخان کرمانی.

من خود بر این رأی قائم که هر لغت اجنبی که بفارسی داخل میشود باید تابع
قواعد و حتی تلفظ فارسی باشد. من همیشه «هدید» را بروزن «گریه» تلفظ میکنم.
پس هیچ لزومی نداشت که بنده را بعبارت زیرین مخاطب گردانند: «خبر استاد عزیز
ما باید لغات اجنبی را تابع قواعد زبان فارسی و سلیقه سلیم فارسی گوینان سازیم.» در

صورتی که من خود همین سنگ را بسینه می‌زنم.

این را باید بکسانی گفت که با همه تنفر از کلمات عربی (که از دوهزار - سال پیش در فارسی داخل شده‌اند و جزو زبان ما گردیده) کلمات ناهنجار و ناساز بیکانه دیگر را بر زبان جاری می‌گردانند و شرم ندارند.

این که مردم ایران زبان فرانسوی را زبان فرانسه خوانده‌اند بموجب آنست که آنرا درست از املاي فرانسوی آن «Francais» تقلید کرده‌اند.

من اگر گفته‌ام استعمال «قدیمی» بجای «قدیم» در حال صفت مجاز نیست و یا «ترك گفتن» بجای «ترك کردن» درست نیست و تنها ترك یا ترك کردن مناسبتر است. هیچ لزومی نداشت که معاندان انجمنها تشکیل بدهند و در سطور نسخه‌های قدما بگردند و جمله‌ای پیدا کنند که در آن مؤلف لغت «قدیمی» بکار برده. غافل از اینکه آن باریاء مصدری است و یا از سعدی و حافظ شعری بیابند که در آن «ترك گفتن» آمده باشد بی آنکه اعتنا بمغاد اصلی آن نکنند و یا این نکته را در نظر نگیرند که در شعر ضرورت قافیه گاهی شاعر را از این لغزشها معذور میدارد.

من هرگز نگفته‌ام که ما نباید باء نسبت به آخر کلمات عربی بیاوریم. شاهد هائی که آقای پژمان آورده‌اند همه از این قبیلند و در هیچ مورد بجای صفت نیامده‌اند.

اینکه در صفحه ۱۱۶ مصباح الیهادیه آمده «عنایت قدیمی شامل او شد» نو آموزترین ایرانیان حتی مردم بیسواد هم میدانند که در این جمله مراد از عنایت قدیمی عنایت خدائی است. چه قدیم یکی از صفات بل نامهای خداست. پس قدیمی بجای صفت یعنی قدیم نیامده.

امادر شعر نظامی:

گفتم غلطی بدین عظیمی

من نیز بسنت قدیمی

باز قدیمی بمعنی قدیم نیست بلکه شاعر بقدمت یعنی بقدمی گوینده اشاره میکند . همچنانکه در گفتار پیشین عرض کردم یاء حلیمی و حزینی و وزیری و فصیحی که فرخی و نظامی بکار برده اند همه یاء نسبتند و یا یاء مصدریست و ما را بر آن بحثی نیست کلمه بو حلیمیان هم ردی بر عرض بنده تواند بود که اضافه یاء نسبت را با آخر کلمات عربی جایز میدانم . مرا از استادی چون پثرمان بختیاری شکفت آید که بمن نسبت سخنی بدهند که من آنرا نگفته باشم .

اما در باره شواهدی که برای درست بودن «ترك گفتن» آورده اند ، یکی این بیت است از حافظ:

بمهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو ترا که گفت که این زال ترك دستان گفت
 مرحوم ادیب پیشاوری ، که از فضایل مسلم قرنهای مابعد سعدی بود ، در این بیت حافظ «ترك» را بضم «تا» میخواند و آنرا به «زال» اضافه میکرد یعنی بکسر «لام» باید توجه نمود که در آن میان کلمات زال و ترك و دستان صنعت مراعات النظیر آورده شده . جسارت نمیکنم بگویم که استاد معظم در همین غزل شیوا بعمدا از بیتی دیگر چشم پوشیده که در آن بی تردید اصطلاح بصورت «بترك گفتن» می آید:
 فغان که آن مه نامهربان مهرم گسل

بترك صحبت یاران خود چه آسان گفت

اما ایراد دو بیت دیگر یکی از حافظ و دیگری از سعدی جز که در تأیید عرایض بنده نتواند بود .

من ترك عشق و شاهد و ساغر نمیکنم صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم .
 (حافظ)

بذل مال و جاه و ترك نام و ننگ در طریق عشق اول منزل است .
 (سعدی)

تنها بیتی که میتواند برای اثبات دعوی ایشان حجتی قاطع باشد اینست :
سعدیا ترك جان ببايد گفت که بیکدل دودست نتوان داشت

افسوس که انتساب بیتی باین سستی و فاقد معنی به استادی چون سعدی با ذوق سلیم موافق نمی آید. من در اصالت آن شك دارم. پیش از این در موردی دیگر، که هیچ مربوط باین بحث نبود. عرض کرده ام که سعدی و حافظ و غزلسرایان دیگر ملترزم نبودند که در پایان هر غزل حتماً تخلص خود را وارد نمایند. نساخان از خود بیتی بر آن افزوده اند که شامل تخلص شاعر باشد. گذشته از این من بنسخه های دسترسی دارم که در زمان حیات سعدی نوشته شده. گمان نمیکنم که این شعر در آن نسخه وجود داشته باشد.

چنانکه چندی پیش در معنی این بیت :

هزار بادیه سهلست با وجود تو رفتن اگر خلاف کنم سعدیا بسوی تو باشم
جویندگان در بادیه تحقیق خود را بهر بیراهه ای میزدند تا راهی برای معنای آن بیابند ولی از هر سوی که میرفتند بر بگ روان میرسیدند. این اقتراح در مجله یغما بود و من در آن تاریخ به استاد معظم آقای حبیب یغمائی نوشتم. بجویندگان بگوئید رنج بیجا مبرند و زحمت ما مدارند. این بیت معنی ندارد. از گفته سعدی هم نیست و در نسخه معتبر مذکور بنظر ما نرسید دیگر بحث بر این پایان یافت ! من هم بحث را بر سر این موضوع پایان میدهم با آنکه اهل جهل نیستیم و هرگز جدل با سخن حق نمیکنم. از برهانه های استاد پڑمان بختیاری متقاعد شدم و بر سر عقیده خود باقی هستم : قدیمی بجای قدیم غلط است و ترك گفتن بجای ترك کردن نادرست. من از استعمال آن خودداری خواهم کرد ولی دیگران را هم بر احتراز از آن وادار نمیکنم. چنین قدرتی هم ندارم که دیگران را بروش خود بیارم. عیسی بدین خود موسی بدین خود. بهمین خشنودم که عده ای (ولو معدود) بعراض این ناچیز

وقع می‌گذارند و در راهی که می‌نمایم قدم بر میدارند .

بحث بر سر این واضحات اتلاف وقت است و مهاجراتی بی‌ثمر من نادرستی چند اصطلاح را می‌نمایم که اگر هم کسی بغلط بودن آنها قائل نباشد لامحاله مشکوک بودن آنها را انکار نتواند کرد مگر اینکه سند بی‌ذوقی خود را بدست‌خود امضاء بکند .

شبی در انجمن ادبی شاهزاده آزاده مرحوم محمد هاشم میرزا افسر جوانی شعری خواند و حجاج بن یوسف را بضم «حا» ادا کرد. کسی خرده گرفت و گفت حجاج بفتح « حا » است شاعر دست ببحثهای بی اساس زد که غلط خود را درست جلوه بدهد. گفتم شما مختارید حجاج را بضم بخوانید ولی نام این مرد شقی بفتح است و در همه جا چنین ثبت شده. دیگر اینکه حجاج بضم جمع حاجی است و مردی مفرد نمیتواند نامی بصیغه جمع داشته باشد البته از خودش استفسار کردن هم محال است که زنده نیست . ملا نصرالدین را پرسیدند وسط زمین کیجاست؟ عصایش را بزمین فرو برد و گفت همینجاست اگر باور ندارید اندازه بگیریید و ذرع بکنید .

این عادت در انسان بویژه مردم خام و عوام تاجدی غریزی است که اعتراف را بخطای خود ننگ می‌پندارند و این نخستین قدم است در راه نیاموختن . خدا پدرم را بیامرزد که چون هوای طالب‌علمی را در من احساس کرد مرا پندی داد که هرگز فراموش نمیکنم. گفت در پیش دو کس تا بتوانی خاموشی گزین : یکی مرد عالم که از هر چه گوید چیزی خواهی آموخت و ترا با وی مایه جرو بحث نباشد . دوم مرد جاهل که گفته او بشنیدنش هم نمی‌ارزد و اگر بخواهی برخطایش واقف گردانی نخواهد پذیرفت رنجت را بهدر خواهی داد و خود را دشمنی ایجاد خواهی کرد که گفته‌اند اگر هزار تن دوست داشته باشی کم است و اگر تنها یکی دشمن ترا باشد زیاد است !



توضیحی دیگر اینرا لازم است که گفته بودم حافظ در فارسی نوشتن مانند سعدی متعصب نبود. استاد ذوالقدر آقای پژمان بختیاری معنائی از آن استنباط کرده اند که مراد من چنان نبود.

من نمیخواستم بگویم که سعدی تعصب در فارسی سره نگاری داشت. مقصود من تعصب در فارسی درست نوشتن بود و گمان میکنم کلمه «درست» یا از قلم من افتاده باشد و یا در چاپخانه. شک نیست که در این راه حافظ تا اندازه ای غیر مقید و لا ابالی بود.

باز لازم می آید تکرار بکنم که سعدی عمری در آفاق جهان گشته و از هر خرمنی خوشه ای برداشته، بکلیه نکات فارسی دری توجه کرده در بلخ و بامیان رفته، میتوان گفت که از هر سبکی نمونه ای در کتاب منشور خود که گلستان باشد آورده. چیزی که دوشیوه که شاید مطابق ذوق او نیامده از آنها احتراز نموده.

دیگر نمیدانم این بیت:

گر بکشی بنده ایم و ر بنوازی رواست ما بتو مستانسیم تو بچه مستوحشی
چه مخالفتی با عرایض بنده دارد. من همیشه مرید سعدی بوده ام و بارها او را باستادی ستوده ام و سهل و ممتنع را از تخصص کلام او میدانم.

بگمان من سعدی تا خود را در فن انشا کامل ندید خامه بر نامه نگذاشت. خودش نیز بارها باین امر اشاره کرده از آن جمله حکایت منجم مغرور است که در سعدی نامه (که بغلط معروف به بوستان شده) بنظم آورد:

یکی در نجوم اندکی دست داشت	ولی از تکبر سری مست داشت
بر کوشیار آمد از راه دور	دلی پر تکبر، سری پر غرور
خردمند از او دیده بر دوختی	یکی حرف بروی نیاموختی

چوبی بهره عزم سفر کرد باز
تو خود را گمان برده‌ای پر خرد
تو پر آمدی ز آن تهی میروی
ز هستی در آفاق سعدی صفت

بدو گفت دانای گرد نفر از :
انائنی که پر شد دگر چون خورد؟
تهی آی تا پر معانسی شوی
تهی گرد و باز آی پر معرفت !



چهار روز پیش یکی از مشهورترین و محبوبترین هنرپیشگان جهان که موريس شوالیه (Maurice Chevalier) باشد وفات کرد . امروز چهار روز است که دستگامهای رادیو و تلویزیون فرانسه شب و روز بذکرافات او مشغولند. گویادر همه ممالک روی زمین هم مردم از این ضیاع عظیم مغمومند .

من این مرد را بسیار دوست میداشتم ولی بیاد هنرمند بزرگ ایرانی خودمان ابوالحسن خان اقبال السلطان افتادم که کس: ندانست که کی مرد و بخاکش که سپرد یا کجا بهروی آرامگه و مقبر شد؟ نوشتن مقالهای در این باب مرا فرض است و چون گفتار هفدهم من در پستخانه کم شده بود- ناچارم آنرا باری دیگر بنویسم. وعده میدهم که در آن گفتار از موريس شوالیه هم ذکر می خواهم کرد بخواست و توفیق خدا .

پرونده گاه علوم انسانی و معارف اسلامی

رتال جامع علوم انسانی

دستور و روشی که هندوان در آداب دینی خود پیروی میکنند عبارت است از اعتقاد و احترام بکتاب قدیمه و اخبار و روایات برهمنان و پرستش خدایانی که برهمنان آنها را مقدس شمرده‌اند و تجسم و رجعت آنها در عالم اجسام . همچنین رعایت طبقه‌بندی اجتماعی یعنی سیستم (کاست) بحد کمال .
(تاریخ ادیان)